

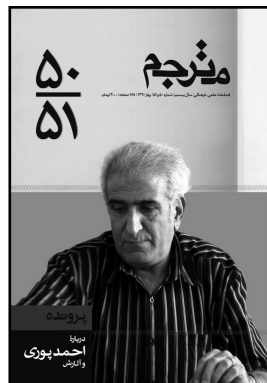


شادی غفوریان

دبیر تحریریه

یار در خانه!

شش سال پیش بود که دلباخته‌اش شدم اما وصالش ناممکن می‌نمود. هنوز جوهرِ موقت‌نامه‌ی لیسانس مترجمی‌ام خشک نشده بود که تب و اگیردار ادامه تحصیل مرا هم مبتلا کرد. من هم مثل هر سودازده‌ی پشت کنکوری دیگر عزمم را جزم کردم تا در کارشناسی ارشد مترجمی (که بعدها فهمیدیم مطالعات ترجمه بوده است و ما نمی‌دانستیم) پذیرفته شوم. از آنجا که درمانِ خانگی در این موردِ حادِ آفاقه نمی‌کرد، به ناچار چند ماهی راهی کتابخانه شدم. میان همان تست‌زدن‌ها بود که چشمم به او افتاد. در دوران لیسانس به‌ندرت دیده بودمش.



آوازه‌اش را از دور شنیده بودم. تا اینکه آن روز در آن پرسه‌زنی میان کتاب‌ها، به چشم خویش دیدمش. مترجم، با وقار و آرام در قفسه‌ای جای گرفته بود و من پشت کنکوری در آن لحظه دیدار، به خود و تبِ کنکور، لعن فرستادم و آرزو کردم کاش تبم زودتر شفا گیرد و مجال بیابم تا مشترک مجله شوم. آن روز حتی نمی‌دانستم که مترجم، همشهری عزیز من است. خلاصه آنکه یار در خانه بود و ما گرد جهان!

چندی گذشت. تب کنکورم فروکش کرد و روزی از بابی دیگر به دفتر مجله مترجم دعوت شدم. امروز اینجا هستم. ایستاده در کنار مترجم بیست‌ساله. دیگر خوب می‌شناسمش. اما هنوز هم مشترک مجله نیستیم! و هنوز هم آرشبو مترجم‌ام ناقص است و روز به روز ناقص تر هم می‌شود. گاه دردهای مترجم را حس می‌کنم و گاه از یاد می‌برم، آنگاه به خود می‌آیم و به آن روزی فکر می‌کنم که حتی گرفتن اشتراک مجله آرزویم بوده است. کاش عادت کنم آرزوهایم را بنویسم تا اینچنین از یاد نبرم که آنچه امروز از آن من است همان آرزوی دیروزم بوده است... ۵